

شکل گیری نظام تولیدی سرمایه داری و گسترش شهرنشینی، سرمنشا تحولات بزرگی در جامعه بشری بود. به دنبال این تحول، آرایش نظام تولیدی نیز دگرگون شد و خیل عظیم انسان‌ها به مراکز تولید صنعتی سرازیر شد. زنان نیز به طور روزافزونی محیط خانه و مزرعه را رها می‌کردند و جذب این مراکز صنعتی می‌شدند. متعاقبا تغییراتی جدی‌ای در نقش‌های اجتماعی زنان و مردان در جامعه پدید آمد و شباهت‌های زیادی هم بین کار زنان و مردان به وجود آمد: زنان می‌توانستند مثل مردان جایگاه‌های تولیدی صنعتی را اشغال کنند و به همان درجه «بارآوری» داشته باشند. این امر تاثیرات خود را در الگوهای فرهنگی جامعه، اخلاق اجتماعی، و از جمله جایگاه معنوی زن، گذاشت.

البته در گذشته – هنگامی که نظام زمین داری حاکم بود – زن، هم پای مرد در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی، مثل کشت زمین و دام داری، نقش داشت. این سوای آن وظایفی بود، که زن در خانه داشت: مسئولیت اصلی پرورش فرزندان و وظایف متفاوت خانه داری همواره جزو تکالیف او بود و هم اکنون هم هست. فرق میان نظام گذشته و نظام کنونی در این است که در گذشته، خانواده واحد جامعه بود. در این خانواده، مرد، زن و فرزندان – مشترکا – در نظام تولید نقش داشتند و حاصل کارشان به طور مشترک ارزیابی و شمارش می‌شد. اما در نظام تولیدی جدیدتر، این فرد بود که به عنوان واحد تولیدی و اجتماعی به حساب می‌آمد: اگر چه تولید با همکاری مجموعه تولید کنندگان در واحدهای تولیدی صنعتی صورت می‌گرفت، اما حاصل کار هر فرد به طور جدا محاسبه می‌شد و مزد جداگانه‌ای هم به او تعلق می‌گرفت.

از این پس، هر فرد – چه زن و چه مرد – می‌توانست به تنهایی «نان آور» باشد و مستقلا خود را تامین کند. تاثیر فرهنگی این تغییر به این صورت خود را جلوه گر می‌کند، که زن دیگر در حیطه خانواده، و همراه با فرزندان، به عنوان یکی از متعلقات مرد، به حساب نمی‌آمد. پا به پای این تحولات، جنبش‌های زنان به وجود آمد تا فرهنگ اجتماعی را با این تغییرات جدید هماهنگ کند. اگر چه این تغییرات سرمنشا تغییرات زیادی در فرهنگ اجتماعی و جایگاه معنوی زن در جامعه شد، اما هنوز فاصله‌ی عظیمی میان این تحولات فرهنگی و برابری واقعی میان زن و مرد وجود دارد. بسیاری معتقدند که نابرابری میان زن و مرد، اشکال پیچیده تر و جدیدتری به خود گرفته است: هنوز

هم این مرد است که «سرور» است و حکم می‌راند؛ هنوز هم این مردان هستند که نقش‌های کلیدی در جامعه را به عهده دارند و به دنبال آن، مالک درجه‌ی اول ثروت‌های اجتماعی هستند؛ تصمیم‌گیری‌های اساسی کماکان به عهده‌ی آنها است.

اگر کمی دقیق‌تر به روابط اجتماعی و خصوصا مناسبات اجتماعی میان زنان و مردان خیره شویم، می‌بینیم که این گفته‌ها خلاف واقع نیست. در بازار کار، زنان مزد کمتری از مردان دریافت می‌کنند، حتا اگر هر دو یک نوع معین از کار را انجام دهند. بر بسیاری از کارها که زنان در آن از اکثریت برخوردارند، مانند خدمات پرستاری و درمانی و آموزش و پرورش، مهر «زنانه» خورده می‌شود و به همین اعتبار کم اهمیت جلوه داده می‌شود. و می‌دانیم کم اعتبار کردن هر کار، فعالیت، و به طور کلی هر پدیده‌ی اجتماعی، به منظور خاصی صورت می‌گیرد و آن اختصاص دادن سهم کمتری از ثروت اجتماعی به آن است. مثلا گفته می‌شود این کار بازدهی کمتری دارد، پس کم اهمیت‌تر است و به همین اعتبار باید مزد کمتری به آن تعلق گیرد. در اکثریت مطلق زمینه‌های حرفه‌ای و اجتماعی، این مردان هستند که در راس قرار دارند. در کارهای مربوط به خانه، کار زن اساسا از حیطه‌ی کارهای بارآور خارج است و از آن جا که سودآور یا پول ساز نیست، ارزش اقتصادی خاصی هم ندارد. یک نکته‌ی دیگر اینست که زنان عملا موظفانند هم بار مسئولیت کارهای مربوط به خانه را به دوش کشند و هم در بازار کار فعال باشند.

ظرف صد ساله‌ی اخیر، بحث‌های زیادی حول ریشه‌های این تبعیض جنسی در گرفته است. اولیه‌ترین و مهم‌ترین این بحث‌ها در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، ابتدا توسط «باکوفن» در کتابی به نام «حق مادری»، در سال ۱۸۶۱، و مورگان در اثرش «جامعه‌ی باستان»، در سال ۱۸۷۷، و سپس «فردریش انگلس»، در سال ۱۸۸۴، ارائه شد. کتاب انگلس «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، تاثیر عمیق بر تمامی کارهای نظری بعدی در این زمینه گذاشت.

بحث‌های جدیدتر

کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری در مقطع بعد از جنگ دوم جهانی، به یک دوران شکوفایی اقتصادی پا گذاشتند و «جامعه‌ی رفاه» در این کشورها برپا شد. در این جوامع، نیاز روزافزونی به فعالیت‌های خدماتی در عرصه‌های گوناگون

نظام طبقاتی،

خانواده،

زن ستیزی

حسن احمدی



زنان طبقات بالایی جامعه، رفته رفته خود را در طیف «رادیکال - فمینیست‌ها» یافتند و چنین شرح دادند که زن و مرد دو طبیعت متفاوت و حتا متضاد دارند. زنان عموماً تجلی گر عطفوت، تیمارگری، تعاون و از این قبیل صفات هستند. مردان، برعکس، عمدتاً نمایان گر صفاتی مانند قدرت طلبی، سلسله مراتبی، خشونت و پرخاش جویی، خودمحموری، عقل گرایی و حساب گری هستند. از نظر این گروه‌ها، این صفات متأثر از ویژگی‌های فرهنگی و ارزشی هستند و اساساً ریشه‌ی بیولوژیک دارند. از این رو صلاح زنان بر این است، که از اول حساب خود را از مردان جدا کنند و به ایجاد فضاهای خاص خود، «فضاهای زنانه»، بپردازند.

شکل گرفت. مثلاً خدمات آموزشی برای تعلیم دادن نیروی کار در عرصه‌های مختلف بازار (مانند تبلیغات، فروشنده‌گی، دفترداری، انواع کارهای اداری)، خدمات درمانی، و پرستاری از سالمندان و غیره گسترش روزافزونی گرفت. زنان، به عنوان ذخیره‌های انبوه، به خدمت گرفته شدند و به دنبال آن جنبش‌های زنان شتاب باز هم بیشتری به خود گرفت. گروهی از زنان در طیف چپ، پرچم دار اشکال جدیدی از جنبش زنان شدند و به سرعت شروع به فرموله کردن نظری خود کردند. این نظریات به «نظریات فمینیستی» معروف شدند. اما هم زمان با گسترش چنین نظریاتی، تنوع و چندگونگی در میان فمینیست‌ها به وجود آمد. روزی نبود که نظریه‌ی جدیدی بیرون نیاید. فمینیسم به قدری مد شده بود، که بعد از مدتی تقریباً تمامی اقشار طبقاتی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و سیاسی، بیانه‌های فمینیستی صادر کردند و هر کدام بنا به منافع و مقتضیات خود شروع به فرموله کردن «حقوق زن» و کنکاش در «ریشه‌های تبعیض جنسی» نمودند.

برای مثال زنان طبقات بالایی جامعه، رفته رفته خود را در طیف «رادیکال - فمینیست‌ها» یافتند و چنین شرح دادند که زن و مرد دو طبیعت متفاوت و حتا متضاد دارند. زنان عموماً تجلی گر عطفوت، تیمارگری، تعاون و از این قبیل صفات هستند. مردان، برعکس، عمدتاً نمایان گر صفاتی مانند قدرت طلبی، سلسله مراتبی، خشونت و پرخاش جویی، خودمحموری، عقل گرایی و حساب گری هستند. از نظر این گروه‌ها، این صفات متأثر از ویژگی‌های فرهنگی و ارزشی هستند و اساساً ریشه‌ی بیولوژیک دارند. از این رو صلاح زنان بر این است، که از اول حساب خود را از مردان جدا کنند و به ایجاد فضاهای خاص خود، «فضاهای زنانه»،

بپردازند. نمونه‌ی چنین فضاهایی، تعاونی‌های زنان، درمانگاه‌ها، کلوب‌ها و پناهگاه‌های زنان است. همجنس گرایی راه دیگری است که زنان می‌توانند برای سرباز زدن از رابطه‌ی جنسی با مردان به آن روی آورند. این طیف از فمینیست‌ها، شدیداً در مقابل آن‌ها که ریشه‌های زن ستیزی را به عوامل اقتصادی و طبقاتی نسبت می‌دهند، موضع گیری می‌کنند و ریشه‌ی تبعیض جنسی را ناشی از تفاوت بیولوژیک زن و مرد می‌دانند.

اینان معتقدند این تبعیض‌ها ریشه‌ی طبقاتی نمی‌تواند داشته باشد، زیرا تبعیض جنسی در میان همه‌ی طبقات وجود دارد: هم زنان طبقات بالا و هم زنان طبقات پایین از این تبعیض رنج می‌برند. زن ستیزی در محدوده‌ی عوامل اقتصادی هم نمی‌گنجد، زیرا همواره وجود داشته، صرف نظر از این که این دوران سرمایه داری باشد یا فئودالی و یا نظام باستانی برده داری.

این شیوه‌ی تفکر، که به تفکر لیبرالی معروف است، چنین استدلال می‌کند که تفاوت میان انسان و حیوان در توانایی‌های عقلی و نیز سخن وری یا قدرت تکلم اوست. انسان قادر است به فعالیت‌هایی مانند هنر، مذهب و علم بپردازد و از نظر رفتاری، برتری طلب و رقابت جو است. این صفات باعث می‌شوند تا هر انسانی، ملهم از ویژگی‌های رفتاری، فرهنگی و اخلاقی فردی خود، در جامعه عمل کند. از این نظر، الگوهای مشترک اقتصادی، مثل شرایط اجتماعی - اقتصادی، برای توضیح رفتار افراد جواب گو نیستند.

در پاسخ به این نحوه‌ی تفکر، مارکسیست‌ها توضیح می‌دهند که این درست است که انسان از حیوان به مدد سخن وری و روی آوردن به هنر و علم و اخلاق متمایز می‌شود و هر فرد انسان ویژگی‌های فردی خاص خود را هم دارد، اما این فعالیت‌های فرهنگی و ویژگی‌های فردی غریزی و

آگاهانه‌ی مغزی خود، کمک بگیرد. شرایط تولید مانند شرایط طبیعی ثابت نیستند، بلکه بسیار ناستوار و تغییرپذیرند. در نتیجه، بقای انسان هم تابع این ناستواری و تغییرپذیری شرایط تولید خواهد شد. انسان یک روز از طریق گله داری و جمع آوری خوراک خود را تامین می‌کرده، مدتی بعد به کشت زمین و زراعت پرداخت، و در حال حاضر هم از طریق تولیدات صنعتی و مکانیزه ارتزاق می‌کند. تمام این تغییرات در شیوه‌ی تولید در محدوده‌ی زمانی ۳۵۰۰ سال صورت گرفته، در حالی که زنبور عسل کندوی خود را طی میلیون‌ها سال به همان شکل ساخته است.

فعالیت حیاتی تولید، به یک فعالیت بدنی تنها خلاصه نمی‌شود. برای تولید باید اندیشه‌ی چگونگی تولید وجود داشته باشد؛ برای ساختن یک خانه باید قبلاً طرح ساخت خانه وجود داشته باشد. اما این اندیشه هم فقط محدود به خانه سازی و تولید نمی‌شود، بلکه اندیشه‌ی چگونگی رابطه‌ی انسان‌ها در جریان تولید را هم در بر می‌گیرد. اندیشه‌ی چگونه تولید کردن، اندیشه‌ی چگونگی رابطه‌ی انسان‌ها با یک دیگر، و چگونه زیستن، همگی خود را در فعالیت‌های فکری، فرهنگی، فلسفی، مذهبی، هنری، سیاسی، علمی و غیره فرموله می‌کنند. تمامی این عرصه‌های ذهنی در حقیقت به یک سؤال پاسخ می‌دهند: «چگونه به زندگی و بقا ادامه دهیم» و «چگونه شرایط زندگی خود را بهتر کنیم». اما همه‌ی این فعالیت‌های ذهنی و فرهنگی تابع چگونگی عرصه‌ی مادی تولید هستند. زمانی که بشر به گله داری می‌پرداخت، از فلسفه‌ی زیستی، مذهب، هنر و آداب معینی پیروی می‌کرد که مختص به آن دوران بود. این روش‌ها از شیوه‌های فکری دوران بعدی متفاوت بود. و امروز هم به مدد زندگی صنعتی ناشی از مناسبات سرمایه داری، هر روزه الگوهای فکری، اخلاقی و فرهنگی انسان‌ها تغییر می‌پذیرد و به نظر می‌رسد این تغییرپذیری در سایه‌ی تغییرات سریع در چگونگی تولید مادی شتاب بیشتری می‌گیرد.

پس با استناد به استدلال بالا، عقاید، شیوه‌ی زندگی و الگوهای رفتاری انسان‌ها، نمی‌تواند ناشی از غرایزشان باشد و استدلال لیبرالی – آن جا که رفتار و افکار انسان‌ها را تابع تمایلات برتری طلبانه و رقابت جویانه‌ی آن‌ها می‌داند – نمی‌تواند درست باشد. این تمایلات همواره با انسان بوده‌اند، اما شیوه‌ی زندگی و الگوهای رفتاری و فکری او همواره تغییر کرده است. پس علت تحول و تغییر در رفتار و افکار بشر

نمی‌تواند غرایز درونی او باشد، بلکه این تغییرات بیرونی و اجتماعی هستند که می‌توانند توضیح دهند چگونگی افکار و رفتار انسان‌ها به طور جمعی و فردی باشند.

تفکر لیبرالی، آن جا که از توانایی‌های انسان (مثل سخن ور بودن، روی آوردن به فعالیت‌های فرهنگی، علمی و هنری و نیز پیروی از انگاره‌های ارزشی و اخلاقی) سخن می‌گوید، دچار درکی نادرست از این مقوله‌هاست. این تفکر، الگوهای ارزشی و اخلاقی را پدیده‌هایی تغییرناپذیر و بی‌ربط با مقتضیات زندگی روزمره‌ی آن‌ها و بیگانه با فعالیت‌های هر روزی‌شان برای ادامه‌ی بقا و تولید احتیاجات مادی‌شان ارزیابی می‌کند. تفکر لیبرالی، انگاره‌های مذهبی و فرهنگی و اخلاقی و هنری افراد را ناشی از الهامات درونی‌شان و بی‌ارتباط با عوامل محیط بیرونی – یعنی جامعه – می‌داند و این الهامات را در کنار غرایزشان قرار می‌دهد.

نظریه‌ی لیبرالی، بر اساس برداشت جامد خود از ویژگی‌های انسانی – یعنی تعقل و فردیت – انسان را در ردیف حیوانات قرار می‌دهد: حیوانات غریز ثابت حیوانی خود را دارند و انسان هم سرشت ثابت «تعقلی بودن» و برتری طلبی خودش را دارد. از نقطه نظر لیبرالی در هر دو مورد، این حضور فعال حیوان و انسان نیست که سرنوشت‌شان را تعیین می‌کند، بلکه صفات ازلی آن‌هاست که ضامن بقای‌شان است.

در نظر فمینیست‌های لیبرال و رادیکال – فمینیست‌ها، یک «فرهنگ پدرسالارانه» وجود دارد که ناشی از صفات سرکوب گر مردانه است. ماهیت بیولوژیک مردان، حامل صفات مردانه است. مردان توسط این صفات، بدن زنان را تسخیر می‌کنند. راه حل اصلی از نظر این فمینیست‌ها اینست، که به آزادی جنسی دست یابند. این دسته از فمینیست‌ها تقریباً تمام توجه و فعالیت‌های تحقیقی خود را به سکس زن و تجاوز و تسخیر جنسی زن اختصاص می‌دهند؛ چون معتقدند هسته‌ی واقعی شخصیت زن در جنسیت زنانه‌ی او نهفته است و تسخیر جنسی زن در حقیقت در بر دارنده‌ی تسخیر فرهنگی و اجتماعی اوست.

تفسیر تاریخی انگلس

انگلس در کتاب خود «منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، تلاش کرد تا رابطه‌ی میان فرودستی زن و مناسبات تولیدی را به نمایش بگذارد. انگلس در بسیاری موارد به مناسبات اقتصادی – اجتماعی بازمانده‌های برخی قبایل

سرخ پوست مراجعه می‌کند. این قبایل به خاطر پرت ماندن‌شان از روند تکاملی جوامع انسانی در سایر نقاط دنیا هنوز در مراحل ماقبل تمدن بسر می‌بردند و به همین دلیل به جامعه‌ی طبقاتی (که از نظر تاریخی مرحله‌ی پیشرفته تری از جامعه‌ی اولیه‌ی انسانی بشمار می‌رود) گذار نکرده بودند. او با مقایسه میان مناسبات حاکم در این قبایل و جوامع بعد از آن، سیر روند رابطه‌ی میان زن و مرد و نقش زن در طول تاریخ را بررسی می‌کند. انگلس به مدد تحقیقات مورگان نشان می‌دهد که تغییر در شرایط مادی تولید در هر مقطع، تغییر در سایر ساختارها و نهادهای اجتماعی، از جمله نهاد خانواده، را به دنبال داشته است. شکل کنونی خانواده و تک همسری همیشه تنها شکل رابطه‌ی میان زن و مرد نبوده است. تک همسری در مراحل اولیه‌ی زندگی اجتماعی هنوز به وجود نیامده بود. انسان در اولیه ترین دوران زندگی اجتماعی‌اش خود را از طریق جمع آوری خوراک، کشت (در سطحی محدودتر) و شکار تغذیه می‌کرد. در چنین مناسباتی، این زنان بودند که نقش اصلی را بر دوش داشتند. کارهایی مثل کشت، تهیه‌ی لباس، آشپزی و ساختن ابزارهای مربوط به این فعالیت‌های تولیدی، توسط زنان انجام می‌شد و به این اعتبار زنان در جایگاه اجتماعی ممتازتری قرار داشتند. گذشته از نقش کلیدی زنان در تولید، هویت خانوادگی فرزندان از طریق مادر مشخص می‌شد. از آن جا که یک رابطه‌ی جنسی مختلط میان زنان و مردان حاکم بود، هیچ‌گاه پدر فرزندی که به دنیا می‌آمد، مشخص نبود. نسب فرزند همیشه از طرف مادر تعیین می‌شد و فرزندان به مادر و تیره‌ی مادری تعلق داشتند و آن چه که بعد از مرگ مادر به جا می‌ماند، به عنوان ارثیه، به تیره‌ی مادری تعلق می‌گرفت.

به مرور زمان، انسان دامینه‌ی فعالیت‌اش در زمین‌های دام داری و اهلی کردن حیوانات را بیشتر کرد و به طور عمده تری به زندگی شبانی روی آورد. این امر باعث افزایش قابل توجه منابع اجتماعی شد، به قدری که می‌توانست قدری از حاصل کارش را ذخیره کند. دام پروری و شکار بیشتر در حیطه‌ی وظایف مردان قرار می‌گرفت؛ مردان می‌بایست به شکار بروند و مهم‌تر این که گله را به چراگاه ببرند و از آن مراقبت کنند. زنان ناچار بودند بیشتر در نگه داری فرزندان و امور مربوط به خانه فعالیت‌شان باشند. به همین دلیل، نقش مردان در بارآوری تولید (که در حیطه‌ی دام پروری بود) برجسته تر شد. این

ثروت اجتماعی در کنترل مردان قرار گرفت و رفته رفته کنترل خانواده (و در عرصه گسترده تر) کنترل جامعه را به دست گرفتند و زنان را به مرتبه پایین تر سوق دادند. افزایش ثروت اجتماعی، زمینه انباشت آن را فراهم می کرد. در ابتدا این ریش سفیدها و افراد معتمد قبایل بودند، که مسئولیت این کار را داشتند. اما همین انباشت منجر شد، تا همین افراد شروع به غصب آن چه که در اختیارشان بود، نمایند. و به تدریج جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شد. از این زمان، زمینه های مادی سرکوب بخشی از جامعه توسط بخش دیگر فراهم شد. آن ها که ثروت اجتماعی را تحت کنترل خود قرار داده بودند، ناگزیر شدند تا برای حفظ آن و هم چنین وادار کردن زیردست های شان به کار و سپردن اضافه کارشان به اقلیت مسلط، به ایجاد یک دستگاه ثابت سرکوب اقدام کنند. برای این کار، طبقه ممتاز گروهی را برای سرکوب اکثریت کارکن اجبر کرد. گروه دیگری برای اخذ مالیات، گروه سومی برای سرکشی و اداری انباشت اجتماعی، و به همین ترتیب گروه های باز هم بیشتری به وجود آمد، تا در قالب یک دستگاه یک پارچه (به نام «دولت»)، حافظ منافع اقلیت ممتاز شود. انگلس این روند را تحت عنوان پیدایش مالکیت خصوصی و شکل گیری دولت توضیح می دهد.

این امر به این مفهوم نیست، که تا قبل از به وجود آمدن مالکیت خصوصی، ایجاد طبقات صاحب ثروت و فقیر و شکل گیری دولت طبقاتی، جنگ و خشونت و سرکوب وجود نداشته. پیش از آن نیز جنگ وجود داشت. اما این جنگ و خشونت، برای اجبر کردن عده ای و اعمال کنترل و استعمار آنها نبود؛ زیرا همان طور که گفته شد، حاصل تولید اجتماعی به قدری اندک بود که فقط برای زنده نگه داشتن اعضای قبیله

کفاف می داد. حاصل کار هر فرد فقط می توانست برای مصرف خود او کافی باشد. از این رو، حتی وقتی جنگی بین قبایل در می گرفت، طرف غالب اسرایش را می کشت. خشونت و سرکوب در درون قبایل و گروه ها و بین قبایل وجود داشت، اما گاه گاه و به صورت اتفاقی روی می داد. شاید بتوان خشونت و سرکوب را در آن دوران به خصومتها و درگیری های اتفاقی میان پستان داران عالی تشبیه کرد. به همین دلیل، برای چنین درگیری هایی به وجود یک دستگاه منظم، ثابت و سیستماتیک سرکوب، مثل دولت، نیازی هم نبود. دولت پدیده ای کاملاً جدید بود و برای انجام وظیفه ای به وجود آمده بود که تا قبل از آن زمینه ای برایش نبود.

پس می توان این طور خلاصه کرد، که اولاً طبقات فقیر و دارا همیشه وجود نداشته؛ چون ثروتی برای انباشت نبود. و ثانیاً سرکوب (به عنوان یک روش ثابت و منظم) و دستگاه سرکوب (به عنوان یک ابزار ثابت و منظم) از ابتدا وجود نداشته و به تدریج با شکل گیری جامعه طبقاتی به وجود آمده. دولت هم یک نهاد بی طرف نیست، بلکه اساساً ابزار سرکوب طبقه دارا علیه طبقه تهیدست جامعه است. به دنبال این تغییرات، نهاد خانواده هم تغییر کرد، و کنترل دولت در دست مردان قرار گرفت. انگلس توضیح می دهد که جمع شدن اضافه تولید در دست مردان، نیاز جدیدی را در آنها به وجود آورد. آنها رفته رفته خود را در راس خانواده قرار دادند و مایملک خانواده (از جمله فرزندان و زنان را) در اختیار خود گرفتند. این با یک روند گسترده ای هم راه بود، که در آن مردان زنان را به مدارج پایین تری می راندند و در نهایت آنها را به ابزاری برای تولید فرزند و کارهای خانه تنزل دادند. مردان خانواده را از حالت گذشته ای آن خارج کردند و آن را به حریم

خصوصی خود تبدیل نمودند. انگلس تأکید می کند که نیاز به ارث گذاشتن میراث پدر به «فرزندان بیولوژیک خود»، مردان را ناگزیر از برقراری نظم جدیدی در خانواده کرد. از آن پس، زنان از رابطه جنسی با دیگر مردان منع شدند. زن به ابزاری خصوصی برای مرد معینی تبدیل شد. این سرآغاز تک همسری بود.

مالکیت خصوصی و تفکر انتزاعی

این روند در یک دوره کوتاه به تحقق نپیوست و موقعیت اجتماعی زن با افزایش ثروت اجتماعی به طور ناگهانی افول نیافت. این امر نیازمند تغییرات دیگری در ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه هم بود. ماهیت مناسبات اجتماعی نمی توانست با یکی دو عامل یا تحول زیر و رو شود. شاید چندان منطقی هم نباشد، تا زن ستیزی را به صورت مکانیکی با یک فلش به مالکیت خصوصی وصل کنیم. مالکیت خصوصی در حقیقت سرآغاز یک سری تحولات پر دامنه در کل ساختار اجتماعی شد و مجموعه ای از علت و معلولها را به وجود آورد که به صورت یک کل یک پارچه مناسبات اقتصادی - اجتماعی طبقاتی را به وجود آورد. این می تواند ناشی از یک سهل انگاری نظری باشد، تا مالکیت خصوصی را از این تمامیت جدا کنیم و آن را علت تام و تمام همه چیز معرفی نماییم. این یعنی ساده کردن مسائل.

اصرار یک جانبه بر وجود مالکیت خصوصی از جمله بر افکار رهبران جنبش های سوسیالیستی قرن بیستم، به طور مثال سوسیالیسم روسی، حاکم بود. آنها در کشورهای خود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را ملغی کردند، اما این امر بر تمامیت نظام کار و سرمایه خلل چندانی وارد نیاورد و تبعیض جنسی، در کنار تبعیض طبقاتی، به جای خود باقی ماند.



در دوره ای گمنامی، بشر بقای مادی خود را در قالب مناسبات تولیدی سرمایه داری تضمین می کند. بنابراین این مناسبات سرمایه داری است که الگوهای فرهنگی، سیاسی و اخلاقی آدمها را شکل می دهد. زن ستیزی در قالب مناسبات سرمایه داری بروز می کند. در بازار کار حقوق کمتری به زنان و «کارهای زنانه» تعلق می گیرد؛ زنان هم بار وظایف خانه را به دوش می کشند و هم در بازار کار فعال هستند؛ زنان برای تأمین نیازهای اولیه ای خود از نظر اقتصادی ناچارند به مردان وابسته باشند و انتخاب شان تا حدود زیادی از این نیاز سرچشمه می گیرد، نه از خواسته ها و میل درونی خود. به بیان انگلس، تک همسری در جامعه ای طبقاتی (به طور اعم) و در جامعه ای سرمایه داری (به طور خاص) نه ناشی از عشق، بلکه ناشی از فاکتورهای اقتصادی است؛

چنین درکی علاوه بر چیرگی بر نظرات مارکسیست - فمینیست‌ها، حتا تا حدودی بر افکار انگلس هم احاطه داشت. او عدم وجود زمینه‌ی به ارث گذاشتن ثروت برای فرزندان در خانواده‌ی پرولتری و ورود زنان کارگر به صنعت عمومی را نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهد، تا وجود زن ستیزی در خانواده‌ی پرولتر را تا حدود زیادی منتفی بداند. انگلس در «منشا خانواده، ...» می‌نویسد: «به علاوه از آن جا که صنایع بزرگ زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده، و او را بسی اوقات نان آور خانه نموده است، آخرین بقایای تسلط مرد، در خانه پرولتری پایه های خود را از دست داده است - شاید تنها مقداری خشونت نسبت به زن باقی مانده باشد.» (صفحه ۱۰۹ ترجمه فارسی)

پادی کوئیک در مقاله‌ی خود «منشا طبقاتی زن ستیزی»، در سال ۱۹۷۷، نظریه‌ی انگلس را به نقد می‌کشد. کوئیک توضیح می‌دهد که ممکن است تمایل مردان برای به ارث گذاشتن ثروت خود برای فرزندان بیولوژیک‌شان در آغاز نقش بزرگی در شکل گیری زن ستیزی ایفا کرده، اما در ادامه آن چه که زن ستیزی را هر روزه در متن حیات اجتماعی، تولید و بازتولید می‌کند، نقش‌شان در به دنیا آوردن و پرورش نسل کارگر و بازتولید نظام سرمایه داری است. تفکر انتزاعی و مکانیکی (یعنی بررسی پدیده‌های اجتماعی به صورت جدا جدا، بدون در نظر گرفتن عمل کردشان در تمامیت نظام اجتماعی) بر تفکر فمینیست‌ها هم سایه افکنده است. از نظر فمینیست‌ها، تبعیض جنسی حاصل یک «فرهنگ پدرسالارانه» است که جدا از مقتضات زمانی و مکانی و در جوار نظام‌های اقتصادی اجتماعی و بی ارتباط با آن به حیات خود ادامه می‌دهند. برای مثال آن‌ها معتقدند که زن ستیزی نمی‌تواند ربط چندانی به سرمایه داری داشته باشد، زیرا قبل از آن هم وجود داشته است.

پیداست که سرمایه داری در این جا صرفاً یک نظام اقتصادی در چهاردیواری کارخانه و محیط کار فرض می‌شود. فمینیست‌ها مدعی هستند، که بخش عظیمی از زن ستیزی در خانه و خارج از بازار کار وجود دارد. بالاتر در این نوشته دیدیم که حیات مادی و زندگی معنوی و فرهنگی انسان، رابطه‌ی تنگاتنگی با تولید احتیاجات مادی او دارد. این شیوه‌ی تولید اجتماعی در هر مقطع معین تاریخی است، که چگونگی افکار و الگوهای زیستی او را شکل می‌دهد. در دوره‌ی کنونی، بشر بقای مادی خود

را در قالب مناسبات تولیدی سرمایه داری تضمین می‌کند. بنابراین این مناسبات سرمایه داری است که الگوهای فرهنگی، سیاسی و اخلاقی آدم‌ها را شکل می‌دهد. زن ستیزی، به طور مثال، در قالب مناسبات سرمایه داری بروز می‌کند. در بازار کار حقوق کمتری به زنان و «کارهای زنانه» تعلق می‌گیرد؛ زنان هم بار وظایف خانه را به دوش می‌کشند و هم در بازار کار فعال هستند؛ زنان برای تامین نیازهای اولیه‌ی خود از نظر اقتصادی ناچارند به مردان وابسته باشند و انتخاب‌شان تا حدود زیادی از این نیاز سرچشمه می‌گیرد، نه از خواست‌ها و میل درونی خود. به بیان انگلس، تک همسری در جامعه‌ی طبقاتی (به طور اعم) و در جامعه‌ی سرمایه داری (به طور خاص) نه ناشی از عشق، بلکه ناشی از فاکتورهای اقتصادی است؛ فحشا نمونه‌ی دیگری از وابستگی اقتصادی زنان به مردان است. به نظر مارکس و انگلس، تفاوت میان زن در یک خانواده‌ی یکتاهمسری با فاحشه در اینست که همسر خود را یک بار برای همیشه می‌فروشد.

این موارد چند نمونه‌ی برجسته از انقیاد اجتماعی زنان است، که به طور مشخص در چهارچوب مناسبات سرمایه داری قابل لمس خواهد بود. خانواده یک نهاد اجتماعی بوده که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی، نطفه‌ی تبعیض جنسی را همواره در خود پرورده و آن را در پوشش‌های مختلف عملی ساخته است. اما این خانواده در هر دوره‌ی تاریخی، ویژگی‌های معینی داشته که آن را از دوره‌های قبیل و بعد خود متمایز می‌کرده است. اگر چه شکل‌های اعمال سرکوب جنسی می‌توانسته مشابه باشد، اما معیار قضاوت ما باید از مشاهده اشکال تبعیض فراتر رود.

اهمیت شناخت و توضیح اشکال بی شمار زن ستیزی در چهارچوب‌های معین و مشخص نظام سرمایه داری، این اهمیت تعیین کننده را دارد که مبارزه علیه آن را عملی می‌سازد. در درجه‌ی اول ما خواهیم دانست که مانعی را که باید از سر راه خود برداریم، چیست؛ چگونه تولید و بازتولید می‌شود؛ چگونه دیگر ساختارهای فرهنگی و اخلاقی جامعه را شکل می‌دهد؛ و نهایتاً چگونه باید با آن مبارزه شود. اما فمینیست‌ها راه طولانی‌تری را انتخاب می‌کنند: آن‌ها از «پدرسالاری» غول میهمی می‌سازند که نه در روی زمین و در چهارچوب مناسبات ملموس اجتماعی به بازتولید خود می‌پردازد، بلکه اهریمنی است که همیشه وجود داشته و در

هر شرایطی نازل می‌شود و پلیدی می‌آفریند. این اهریمن، یک فرهنگ پدرسالارانه است که در کنه وجود مردان نهفته است که روزی روزگاری در اثر شرایط و حوادث تاریخی (مانند تقسیم کار بر اساس جنسیت) آفریده شده است. پیداست که با چنین غول مرموزی نمی‌توان مبارزه‌ی مشخصی هم کرد، به جز این که همیشه به مردان نفرین کرد؛ آن‌ها را (آن طور که خود فمینیست‌ها تاکید می‌کنند) «افشا کرد»؛ آن‌ها را طرد کرد؛ کلوب‌ها، انجمن‌ها، موسسات و فضاهای زنانه تشکیل داد و در مقابل مردان سنگر بندی کرد. چنین «مبارزاتی» در عمل به جز تلاش‌هایی مایوسانه و لج بازانه چیز دیگری نیستند، و از آن جا که عملی هم نیستند، هیچ تاثیر جدی هم در واقعیت‌های مادی جامعه نخواهند گذاشت.

تبعیض جنسی از دوران قبل از سرمایه داری هم وجود داشته است، اما آن طور که فمینیست‌ها ادعا می‌کنند جدا از مناسبات اجتماعی تولید هم نبود است. «پدرسالاری» در گذشته خود را در چهارچوب مناسبات تولیدی فئودالی و صورت‌های قبیل از آن خود را بازتولید می‌کرده است.

می‌توان این طور جمع بندی کرد، که مبارزه علیه زن ستیزی بدون مبارزه با تمامیت نظام مشخص و حی و حاضر کنونی (سرمایه داری) امکان پذیر نیست. با درکی واقعی‌تر از این کلیت یک پارچه زمینه برای فرضیه بافی‌های احساسی و اخلاقی مانند «مبارزه علیه پدرسالاری نباید در درجه‌ی دوم قرار گیرد، بلکه باید در درجه‌ی اول قرار گیرد» هم از بین خواهد رفت. مبارزه با نظام یک پارچه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ی در تمامی عرصه هاست.



مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسندگان آنهاست. تنها مطالبی که با نام «نگاه» امضا شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماماً، با سردبیر است.